هو العلیم

تسلیم در برابر حق رمز موفقیت در سلوک

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

تاثیر قوای مختلفه در عالم

همان طوری که در همین عالم قوایی وجود دارد که این قوا، نسبت به عالم ماده دارای تاثیر و خصوصیّاتی است؛ همین‌طور قوای دیگری وجود دارند که به آن، قوای ارباب اصنام و طلسمات گفته می‌شود که آنها هم نسبت به تاثیر در این عالم برای خودشان یک حساب و کتاب خاصی دارند و تصرّفاتِ در عالم مثال و عالم ملکوت از آنها سر می‌زند و اینها هم برای خودش علوم مختلف و فنونی دارد که علوم غریبه متصدّی این مسائل هستند.

فرض کنید که تاثیر عطارد، زهره، زحل، قمر، تاثیر بعضی از ستارگان، نفوسِ کواکب، اینها همه در این قضیّه نقش زیادی دارد. تاثیر اعداد، تاثیر بعضی از خطوطات، تاثیر بعضی از ترسیم‌ها، اقتران بعضی از سیارات و ستارگان در موقع خاص و نوشتن و کتابت با شرایط خاص خودش که بعضی از اینها باید همراه با ریاضات و یک نوع اعمال گذشته [باشد، مانند] اربعینیّاتی، غیر اربعینیّاتی، حتی سبعیّات، بر حسب آن مقصودی که بر این امور مترتب می‌شود. اینها چیزهایی هستند که وارد شدن در آنها خیلی هم برای انسان صحیح نیست و بزرگان، انسان را منع می‌کنند.[1]

منع بزرگان از تعلیم علوم غریبه

ماهمیشه می‌دیدیم که از اینکه انسان در این‌گونه امور و در این مسائل وارد بشود منع می‌کردند. گرچه همهٔ اینها در تحت قدرت و تسخیر ذات واجب است ولی نفس انسان به‌واسطهٔ آن لذت نفسانی که از ورود در این مسائل و مطالب پیدا می‌کند از آن اتجاه به آن سمت و سو غفلت می‌کند و به آن سمت (علوم غریبه) گرایش پیدا می‌کند و دیگر همه کارها و امور خودش را می‌گذارد و به این مسائل و تاثیر این قوا و طلسمات و امثال‌ذلک در رتق و فتق امور می‌پردازد و از آن جنبه توکل و تسلیم و رضا باز می‌ماند و تبعاً مقهور چنین فضاهایی می‌شود، و به‌طور کلی از دایره بیرون می‌افتد و عقب می‌ماند.[2]

لذا از بزرگان و اهل معرفت و اهل توحید، هیچ‌گاه ترغیبِ برای ورود در این مسائل نشده است. بله، نسبت به بعضی از امور برای حفظ بعضی از آفات و شرّ شیاطین، ابالسه، اجنه و امثال‌ذلک اجازه‌هایی داده شده

---

[1] . مطلع انوار، ج ۶، ص ۴۴۶.
[2] . روح مجرّد، ص ۵۱۶؛ امام شناسی، ج ۱۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱. سرالفتوح، ص ۹۲.

است، یک دستوراتی داده شده که در کتب هم ذکر شده است. و ما هم بعضی از اینها را می‌شنیدیم که نقل می‌کردند و انسان تا این حدود اشکال ندارد که [اطلاع] داشته باشد و بعضی از اینها را همراه خودش داشته باشد. امّا اینکه بخواهد بیاید کارهای خودش را در این مسائل و اینها قرار بدهد، نه. اینها مطالبی نیست که انسان به آن بپردازد، گرچه موجود است و وجود خارجی دارد و بزرگان هم نسبت به این قضیّه در کتب خودشان خیلی مطالب نقل کرده‌اند. حتّی ابن سینا هم کتابی دارد به نام کُنوز المُعزِّمین که در آنجا راجع به همین مطالب، مسائلی هست. یک وقتی من این کتاب را مطالعه می‌کردم؛ دیدم که خود ایشان هم ظاهرا اهل این حرف‌ها بوده و بی‌اطلاع نبوده است، یعنی خلاصه در این مطالب هم ایشان مطالعات و تجربیاتی داشته است.

عقل در چنین طبقهٔ عرضیّه‌ای از این امور هم قرار دارد، یعنی آن قوهٔ عاقله می‌آید و این امور را در ارتباط با سایر مسائلی که در حول‌وحوش این قضیّه می‌گذرد، ترسیم می‌کند.

من امروز داشتم یک جریانی را می‌دیدم. یک قضیّه‌ای بود داشتم نگاه می‌کردم. حالا آنچه را که [در آنجا] گفته می‌شد برای من مهم نبود، من به خصوصیّات افرادی که می‌آمدند در این قضایا و این مطالب صحبت می‌کردند، نگاه می‌کردم؛ خیلی برای من عجیب بود که چطور شخصی می‌آید یک مطلبی را بیان می‌کند درحالتی‌که خودش اصلاً در نقطه مقابلش حرکت می‌کند. [دلیل] این قضیّه چیست؟ خودش در نقطه مقابل می‌رود. خب آثار دارد، علائم دارد، شواهد دارد، خصوصیّات دارد. یعنی این طور نیست که [این حرف بی‌دلیل باشد.]

لزوم برخورد عاقلانه با جریانات و مسائل

این نکته خیلی، نکته مهم و دقیقی است و خیلی باید حواسمان جمع باشد که خدای نکرده در یک جریانی قرار نگیریم که آن جریان ما را به‌دنبال خود بکشد؛ نه ما جریان را! [و آن‌وقت ما آن جریان را] بر اساس مبانی توجیه کنیم. جریان ما را به‌دنبال خود می‌کشد و ما خود را در این جریان توجیه می‌کنیم، ما خود را در این جریان تأویل می‌کنیم، ما خود آن جریان را تبرئه می‌کنیم، خود جریان را ما توجیه می‌کنیم، خود جریان را تنزیه می‌کنیم، خود جریان را پاک و منزه می‌کنیم. نمی‌آییم بر یک جریان سوار شویم و از بیرون به آن جریان نگاه کنیم، داخل در یک جریان قرار می‌گیریم و به تبع، دیگر ناچاریم که آن جریان را پاک و منزه و مبرّا و محسَّن و مستحسن از هر عیب و ایرادی قرار بدهیم. اوّل می‌آییم یک شخصیتی برای خود درست می‌کنیم و ما آن شخصیت را، شخصیت غیر قابل نفوذ و غیر قابل ایراد ترسیم می‌کنیم. حالا اگر ایرادی به او وارد شد مدام در مقام توجیه برمی‌آییم، نمی‌گوییم که ایراد به این شخصیت وارد است. چه خبر است خودت را برای او کشتی؟! تو که این همه برای توجیه و تأویل و تغییر زحمت می‌کشی و هزار تا دلیل و برهان و ...، خودت

را از این جریان بیرون بکش، نیاز هم ندارد خودت را از بین ببری؛ مگر مجبوری؟! چه کسی تو را مجبور کرده است که اول بیایی یک شخصیتی برای خودت درست کنی، خودت را در یک جریانی قرار بدهی، بعد هم [مجبور به توجیه و تأویل آن باشی!؟]

اینهایی که به‌جای امیرالمؤمنین علیه السّلام، آن ابوبکر و عمر و اینها را می‌آوردند، خب معلوم است که آنها نمی‌توانند با علی مقابله کنند. شخصیت امیرالمؤمنین علیه السّلام شخصیتی نیست که کسی بتواند با او مقابله کند. آن شخصیت، شخصیتی است که خطا برنمی‌دارد، شخصیتی است که اشتباه برنمی‌دارد، شخصیتی است که خلل در او وارد نیست، ابهام ندارد. ولی حالا ما فرد دیگری را به‌جای این شخصیت قرار می‌دهیم. اگر یک وقت قضیّه در جاهلیّت اتفاق می‌افتاد، نیاز به توجیه نداشتیم. چون در جاهلیّت همه چیز قابل توجیه است. طرف از دیوار مردم هم بالا برود مسئله‌ای نیست. چون در جاهلیّت است؛ شراب هم بخورد مسئله‌ای نیست. چون در جاهلیّت است. حالا هر کاری [هم بکند مسئله‌ای نیست]، چون در جاهلیّت است، مشکلی نداریم. امّا شما در اسلام و در فضای بعد از رسول‌الله، در فضای حضور چنین موجود قدسی، در چنین فضایی، داری به جای جانشین او یک کسی را می‌آوری که در مقابل او قرار دارد. حالا این [شخص] هرچه هم بخواهد تظاهر کند، هرچه هم بخواهد بایستد در محراب نماز بخواند، هرچه هم بخواهد ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ به جای چهار تا مدّ، چهل تا مدّ بکشد، [و همین‌طور ادامه بدهد و مد را بکشد] یک اذان هم بگوید، هرچه بگوید آن علم را که بیاید جواب مردم را بدهد ندارد، آن را چه‌کار می‌کنید؟! آن قدرت را ندارد که بیاید پاسخ عالم یهودی و رهبان و نصاری و کشیش را بدهد. برای آن چه خاکی می‌خواهی به سرت بکنی؟ خیلی خب حالا ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ را همچین کشید که صدایش تا طائف هم رسید؛ همچین ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ گفت که صدا آن همهٔ [بدنش را بلرزاند]. خیلی خب اینها مسائلی است که مربوط به ظاهر است.

ملاک برای خلیفه رسول خدا بودن

آنچه را که لازمهٔ این حضور است و حضور تو را توجیه می‌کند عین ﴿نَسۡتَعِين﴾ و ضاد ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ نیست؛ پاسخ به شبهات است، جواب دادن به سؤالات است، دادن علم دنیا و آخرت به مردم است، دستگیری مردم به‌سمت توحید است. اینها است که توجیه‌کننده خلافت یک نفر به جای رسول‌الله است. این را چه‌کار می‌کنی؟! آن‌وقت خراب که می‌کند [می‌گویند:] ایشان شکسته‌نفسی می‌فرمایند، جناب ابی‌بکر نمی‌خواهند جواب بدهند. می‌توانند جواب تو را بدهند، ولی شکسته‌نفسی می‌کند نمی‌خواهند در موضع رسول‌الله که هستند [اظهار نظرکنند.] بلد است بگویید مثل پیغمبر! [مثل] بلبل [حرف می‌زند]، ولی شکسته‌نفسی می‌کند! آقا دیگر جواب مردم [را دادن] شکسته‌نفسی ندارد. نه، ایشان شکسته‌نفسی می‌کنند! حال ایشان الآن برای اینکه بخواهد پاسخ آن یهودی را بدهند مساعد نیست. والا نه آقا این حرف‌ها چیست،

اصلاً ایشان از این مطالب گذشتند، خلیفهٔ رسول‌الله است! الان همهٔ امّت [این را] اختیار کردند! می‌گوید: خب چه موقع حال ایشان مساعد می‌شود؟ ما برویم و یک هفته دیگر به مدینه برگردیم. [می‌گویند:] حالا شما بروید تا بعد ببینیم [چه می‌شود؟!] فعلاً دکش کنیم، شرّش را [کم کنیم]. [بعد] آنهائی که دوروبر هستند یک دور هم باید مدیریت کنند، آن عقل فعّال، البتّه شیطان فعّال است دیگر اینجا عقلِ فعّال نیست. آن شیطنت فعال، شیطنت بالانفصال، مثل عقل بالانفصال و منفصل و اینها، شیطنت بالانفصال هم داریم. اینها شیطنت‌های بالانفصال و مدیریت آن ابوعبیده و خالد و کسانی که دوروبر این قضیّه هستند، اینها هم‌پالکی هستند دیگر و باید یک طوری هوای همدیگر و هوای رئیس را داشته باشند. این [فرد] را رد می‌کنند: «برو حالا هفته دیگر بیا» ان‌شاءالله تا هفته دیگر، خدا بزرگ است می‌میرد یا اینکه اگر دیدیم نمرد خودمان او را می‌میرانیم، او را مرده می‌شود، او را می‌میرد و بالاخره او را می‌میرد! اگر دیدیم نمرد و از سوراخی دوباره پیدایش شد؛ آن‌وقت دوباره باید یک فکری بکنیم. دوباره یک مرض دیگر برای او یا مصلحت و یا شکسته‌نفسی و نمی‌دانم مرض و یا مسافرت و ... [را بهانه کنیم.] [یا می‌گوییم] از مدینه بگذار برو بیرون که اوضاع خراب است و دوباره سروکلهٔ آن یهودی پیدا شد، این دفعه با ده دوازده نفر آمده است. [می‌گویند:] خلیفهٔ رسول‌الله نیست، بیرون مکّه رفته است. آقا، تا چه وقتی می‌آید که بمانیم؟ [می‌گویند:] حالا شما بفرمایید بروید.

توجه می‌کنید؟!

فرق امیرالمومنین با سایرین در مقام خلافت

اما امیرالمؤمنین علیه السّلام این حرف‌ها را ندارد. [صدای در بلند می‌شود] تق، تق، تق، یک نفر به مسجد مدینه آمده، آبروی آن یارو که بالا است را برده، آبروی آن کسی هم که پایین بود برده است، همه را با هم... . بیا به داد اسلام برس که رفت. حضرت [بلند می‌شوند] «یا علی» عمامه را سر می‌گذارد و عبا را [و می‌گوید] راه بیفتید و به مسجد مدینه می‌آید و جواب می‌دهد. طرف هم شهادت به اسلام می‌دهد و شهادت به إمارت امیرالمؤمنین همه را می‌دهد. چرا؟ چون این به‌جای پیغمبر است و درست هم هست. این نفس رسول‌الله است. نفس رسول‌الله همان را می‌گوید، که رسول‌الله می‌گوید؛ همان کاری انجام می‌دهد که او انجام می‌دهد؛ همان عملی را انجام می‌دهد که او انجام می‌دهد. همان اعجازی را می‌کند که او می‌کند. همان دستگیری را هم انجام می‌دهد.

برای چه آمدی سراغ پیغمبر؟ «چون پیغمبر دستم را می‌گرفت.» خب «تو دست خود را به من بده، من دست تو را می‌گیرم.» تو آمدی اینجا که پیغمبر دستت را بگیرد، من هم مثل نفس رسول الله هستم، دستت را به من بده. اگر [دستت را] گرفتم و نرساندم برو روز قیامت به پیغمبر شکایت کن. اگر من تو را نرساندم برو به پیغمبر شکایت کن. چرا؟ چون من عین پیغمبر هستم. بقیّه چه؟ خدا عمرشان بدهد! یا عمرشان ندهد! چون

هر یک روزی که غصب خلافت بکند بارش سنگین‌تر می‌شود، وِزر و وبال امّت به گردنش بیشتر می‌آید. توجه می‌کنید؟

قضیّه این است. بالأخره این شواهد دارد، دلیل دارد. بعد آن‌وقت ـ عجیب است ـ آدم نگاه می‌کند می‌بیند که آخر چطوری است که شخصی در این فضا قرار می‌گیرد آن وقت می‌آید توجیه می‌کند. آخر تو به چه حسابی رفتی با این بیعت کردی؟! [می‌گوید:] «خب ما دیدیم فلان کس راجع به این ابوبکر، خواب دیده است!» گفت: خب خواب ببیند، مگر خواب دیدن [دلیل است؟] اگر قرار به خواب دیدن باشد تو خواب ببینی من هم خوابی دیگر دیده‌ام! آیا پیغمبر او را انتخاب کرده است یا کس دیگری را انتخاب کرده است؟ رسول‌الله انتخاب کرد! رسول‌الله انتصاب کرد! از طرف خدا منصوب کرد. ولی آخر این همه مردم هم که اشتباه نمی‌کنند، این همه افراد دور پیغمبر نماز می‌خواندند، اینها رفتند او را به‌جای پیغمبر انتخاب کردند، مگر می‌شود [اشتباه کنند]؟ همه عمامه سفید و سیاه ـ آن‌موقع سیاه که نبود ـ سفید، زرد و این حرف‌ها همهٔ اینها آمدند و این کار را انجام می‌دهند. خیلی عجیب است!

تاثیر منفی جریانات بعد از ارتحال علامه طهرانی

من در یک جریانی، خیلی برایم عجیب بود! آخر اینکه می‌گویم [عجیب بود برای این است که] افرادی [بودند] که درس خوانده‌اند، فقه خوانده‌اند، اصول خوانده‌اند، فلسفه خوانده‌اند، پس این [درس‌ها] چیست؟ این حرف‌ها کجا رفت؟! [آن شخص] می‌گفت: مگر می‌شود یک نفر از دنیا برود و به‌جای خودش شخصی را نگذارد؟! آقا اینکه تمسک به عام در شبهه مصداقیه، آن هم از بدترین قسم شبهه مصداقیّه مفهومیّه است.

اوّلاً: خیلی خب، حالا می‌گوییم نمی‌شود! از کجا معلوم است که [آن جایگزین] این شخص باشد شاید شخص دیگری باشد؟ چون نمی‌شود که یک نفر از دنیا برود و ـ به قول او ـ گوسفندان را رها کند، پس این شخص است! [در جواب میگوییم:] خیلی خوب قبول داریم؛ حالا از کجا معلوم او باشد شاید شخص دیگری باشد!؟

یک بنده خدایی پیش ما آمده بود و یک ساعت شروع به حرف زدن کرد که فلان رودخانه از کجا می‌آید و به دریای فلان می‌رسد. این رودخانه شیرین است، وسط آب‌های همین ساحل ... و جریان گلف استریم[1] و از این چیزها. وقتی [حرفش تمام شد] آخر گفت: «خب چرا شما خودتان را در کنف این جریان قرار نمی‌دهید که محفوظ باشید؟» گفتم: «چرا به عکسش نیست؟ چرا آن یکی آقا خودش را در جریان قرار نمی‌دهد؟» گفتم بسیار خب ما این یک ساعت حرف‌هایت را گوش دادیم؛ این جریان است و فلان است و آب شیرین و شور

[1] گلف استریم (به انگلیسی: Gulf Stream)، یک جریان اقیانوسی گرم و قوی است که در اقیانوس اطلس جریان دارد.

و زرد و فلان و از کجا می‌آید و به کجا می‌ریزد؛ خیلی خب؛ حالا مقصودت چیست؟ یعنی که چه؟

پس این علوم برای چه وقت و زمانی است؟ کاربردش برای چه وقت است؟ مربوط به چه وقت است؟ خیلی عجیب است! آن‌وقت آدم می‌ماند. می‌گوییم: آقا قضیّه این است. [می‌گوید:] «نه آقا شما اشتباه می‌کنید.» خب اشتباه من را بگویید. [می‌گوید:] «نه، علم شما، مانع است.» عجب! حالا بیا این علم را از من بگیر. مگر نمی‌گویی مانع است، بیا یک آمپولی بزن، دستگاه ساکشنی بیار که [این علم] می‌گیرد و بیرون می‌کشد.

این [نحوه برخورد] چه می‌شود؟ می‌شود مغلوب یک جریان شدن، انسان وارد در یک جریان می‌شود، کم‌کم مسخ می‌شود. آدم به این چهره‌ها نگاه می‌کند، می‌بیند این مردم مسخ هستند، چشم‌هایشان مسخ است، مغزشان یک چیز پیچیده، بسته شده، تمام شده، قفل هم زده شده است، تمام، دیگر هیچ! و بعد تمام مسائل، جریانات، قضایا، خوب، بد، ایراد، اشکال، همه در این فضا باید شکل پیدا بکند و به انحاء وسائل و حیَل، بأیّ‌نحوٍکان توجیه بشود و قابل پذیرش بشود؛ که اگر یک صدمش را، یک هزارمش را یکی دیگر انجام بدهد؛ اوه! اوه! اوه! روی نقاره‌خانهٔ امام رضا نقاره می‌زنند! نقاره می‌زنند! امّا صد برابرش را یکی دیگر دارد انجام دهد، [می‌گویند:] نه! این به‌خاطر آن است و این به‌خاطر این است. عجیب است! این قضیّه چیست؟ یعنی چه اتفاقی افتاده است؟ که مغز آدم، از آدم گرفته می‌شود. مغز آدم، از آدم گرفته می‌شود.

علت اصلی کنار گذاشتن عقلانیّت

اصرار بر باطل انسان را به اینجا می‌رساند. اینکه بزرگان همیشه می‌گفتند که وقتی یک مطلب خلافی را دیدید، توجیه نکنید. چقدر من از مرحوم پدرم راجع به عدم ایستادگی و اصرار بر یک امر خلاف می‌شنیدم. این اصرار بر یک امر خلاف به نفست آمادگی می‌دهد که در [موارد] بالاتر هم بایستی. وقتی که به بالاتر رسیدی و باز هم خلاف دیدی و سر توجیه برآمدی، باز یک آمادگی [برای بعد بدست می‌آوری]، [این] یعنی سنگ، دلت سنگ و نسبت به پذیرش حق سفت‌تر می‌شود.

همیشه بزرگان راه را برای سؤال باز می‌گذاشتند، همیشه راه را برای تحقیق باز می‌گذاشتند، راه را برای فهم باز می‌گذاشتند. چرا؟ چون اوّل ضرری که متوجه انسان می‌شود ضرر به خودش است، یعنی او الآن دارد یک جریان را توجیه می‌کند ولی نمی‌داند که اوّل خودش از بین می‌رود، اوّل خودش از دست می‌رود، اوّل خودش نابود می‌شود، اوّل نفس خودش از بین می‌رود. آقا، این جریان یکی دو روز دیگر، دو سال دیگر تمام می‌شود، تو این وسط خراب شدی، تو خودت را فدای چه می‌کنی؟ فدای این قضیّه می‌کنی! آن ضرر اوّل و ابتدایی به من می‌رسد، من دارم از بین می‌روم، و من دارم خودم را فدای چه می‌کنم؟ فدای یک جریان می‌کنم!! بدبخت کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند، این خیلی بدبخت است. روایت از امیرالمؤمنین علیه السّلام داریم که: «بدبخت آن کسی است که دنیای خود را فدای دنیای دیگران کند و بدبخت‌تر کسی

است که دین خود را، فدای دنیای دیگران کند!»[1]

آن‌وقت اینها عقلشان به همین مقدار است، مطلب را درک نمی‌کند. وقتی هم که می‌ماند [می‌گوید:] «ما به این حرف‌ها کاری نداریم، ما اصلاً به این حرف‌ها کاری نداریم، اصلاً تو به ما چه‌کار داری، اصلاً تو برو کار خودت را کن.» توجه می‌کنید؟

لزوم تحقیق و بررسی نسبت به اخبار

من خیلی با مرحوم آقا باز بودم. ایشان هم خیلی من را به این مسئله تشویق می‌کردند. من یک وقتی در زمان سابق در طهران، منزل یکی از افراد بودم که یک چیزی راجع به ایشان شنیدم. من گفتم که «من می‌روم راجع به این قضیّه تحقیق می‌کنم.» گفتند: «نه، نه، نرو!» گفتم: پس چرا گفتی؟! گفتم تو الآن یک حرفی به من زدی که این حرفِ تو در من یک تأثیری ایجاد کرده و من به چنین مطلبی معتقد نیستم؛ من فلان کس را این نحوه نمی‌دانم و اگر قرار باشد این حرف راست باشد، من در اعتقادات خودم باید تجدیدنظر کنم، چون من چنین چیزی را نمی‌دانم. می‌خواستید نگویید، یا حرف را نگو [یا من پیگیری می‌کنم].

من با افراد هم همین‌طور هستم؛ یا حرف را به من نزنید و اگر زدید من پیگیری می‌کنم. اصلاً حرف نزنید. امّا اگر کسی گفت، دیگر نباید بگوید که آقا، حالا پیش خودمان بماند. نه، من پیش خودم نگه نمی‌دارم و من می‌روم پیگیری می‌کنم، از اوّل هم همین‌طور بودم. گفتم: «من می‌روم پیگیری می‌کنم»؛ چون بالأخره برای خودم یک حساب و کتابی قائل هستم. آمدم و رفتم و [از مرحوم آقا] سؤال کردم گفتم: «من چنین مطلبی شنیده‌ام». مرحوم پدرم گفتند: «نه‌خیر، قضیّه این‌طور نبوده و مسئله به این شکل بوده است و برای آن شخص سوءتفاهم از این نظر پیدا شده است؛ این مقدار از مسئله درست است، ولی این مقدارش نه [درست نیست]، مطلب به این شکل است.» گفتم: «بسیار خب دیگر مسئله روشن شد.»

ما این‌طور نبودیم که حالا که مسئله روشن است پس دروغ هم اشکال ندارد؛ فلان هم اشکال ندارد و هر چیز دیگری هم اشکال ندارد. یعنی مطلب به این شکل و به این کیفیّت اصلاً به‌طور کلی با تمام مبانی انسان مخالف است. آیا شما یک مورد در زمان ائمّه سراغ دارید که کسی از ائمّه یک چیزی را بشنود بعد امام علیه السّلام بفرمایند: «من به تو دروغ گفتم و دلم خواست بگویم!» یا اینکه بعد طرف بفهمد که این مطلب دروغ بوده است؟ بله، مواردی بوده است که امام علیه السّلام به‌خاطر تقیه، مطلب را خلاف نقل می‌کردند بعد هم راوی سؤال می‌کرد؛ حضرت می‌فرمودند: «اگر ما این‌طور نگوییم جان شما را نگه نمی‌داریم.»

---

[1] در مجامع روایی روایتی به این عبارت از رسول مکرم اسلام نقل شده است:
بحار الأنوار، ج ۷۷، ص۴۶: **شَرُّ الناسِ مَن باعَ آخِرَتَهُ بِدُنیاهُ،و شَرٌّ مِن ذلك مَن باعَ آخِرَتَهُ بدنیا غَیرِهِ.**
بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد و بدتر از او کسی است که آخرت خود را برای دنیای دیگران بفروشد.

[وقتی] ابوحنیفه در مجلس حضرت امام صادق علیه السّلام می‌آمد، [حضرت] می‌فرمودند: «که من دنبال فلان چیز می‌گردم هنوز پیدایش نمی‌کنم.» او هم نیشش باز می‌شد، افراد تعجب می‌کردند که چطور امام صادق علیه السّلام این‌طور می‌فرمایند! آنها که به عرش خدا و به همه چیز اطّلاع دارند؛ [پس این مطلب] یعنی چه؟ [که:] «من دارم دنبال آن کنیز می‌گردم که پیدایش کنم؛ خلاف کرده او را تنبیه کنم؛ اما او را پیدا نکردم» آن وقت می‌گویند ما علم غیب داریم؟!

وقتی که می‌روند [دوباره اصحاب] برمی‌گردند، ببینید، برمی‌گردند از حضرت سؤال می‌کنند که: یا ابن‌رسول‌الله برای ما سؤال ایجاد شده، دینمان دارد چیز می‌شود، مشکل ایجاد شده است، ما شما را این نمی‌دانیم، ما شما را عارف و عالم بما دون العرش الی یوم القیامة می‌دانیم؛ ما شما را واسطهٔ فیض می‌دانیم، واسطهٔ فیض که نمی‌تواند جاهل باشد؛ ما شما را حبل‌الله می‌دانیم؛ ما شما را متولی ولایت‌الله می‌دانیم؛ ما به این مسائل اعتقاد داریم، آن‌وقت شما می‌گویید من دنبال او می‌گردم رفته پیدایش نکردم؟! حضرت [در جواب] فرمودند: مگر ندیدی آن یارو آنجا نشسته است؟ من آن حرف‌ها را برای او زدم. اگر این مطالب را نگوییم، او بلند می‌شود و می‌رود و دسیسه می‌کند. کینه و حقد و حسدی که در نفس [او هست] کار دست ما و شما می‌دهد. ما که نمی‌توانیم هر چیزی را به آن حساب بگذاریم و خلاصه باید مطالب و امور برحسب ظاهر بگذرد. در همه جا از امامت و ولایت که استفاده نمی‌شود؛ [چون] اصلاً نظام به هم می‌ریزد. توجه کردید! حضرت [در جواب] فرمودند: مگر ندیدی آن یارو آنجا نشسته است؟ [اصحاب گفتند:] آقا، راحت شدیم.

امّا تا حالا شده است که حضرت دروغ بگوید و بعد بگوید که: «بله! من دروغ گفتم [شما] ببخشید و من اشتباه کردم و دروغ گفتم.» یک مورد تا حالا داریم؟ یک مورد بوده که بیاید بگوید: ببخشید، من اشتباه کردم؟ حالا دورغ هم نه، من اشتباه کردم، نمی‌دانستم، نگفتم؛ یادم رفته بود. [آیا] در تاریخ ائمّه [چنین چیزی] مثلاً داریم؟ اگر هست [بگویید.]

آن امامی را که ما قائل هستیم، [اهل] این حرف‌ها نیست، [اهل] این مسائل نیست. امام علیه السّلام، اقرب الینا من حبل الورید است. امام این است، امام واسطهٔ در هر تعیّن و در هر وجود است، قبل از اینکه انسان خودش اطّلاع پیدا بکند، او اطّلاع و علم حضوری نسبت به این مسئله دارد، بلکه بالاتر از علم حضوری، علم شهودی و علم ایجادی دارد. یعنی نفس امام، خودش موجِد است؛ نه تنها آن حضور دارد حتّی بالاتر از آن علم حضوری که علم حضوری که منتزع از او می‌شود، اصلاً او موجِد است. قبل از تحقق مُلکی، تحقق ملکوتی در نفس او پیدا کرده است. علی‌کل‌حال، خب این مسئله به این [نحو] است.

وجوب رعایت حق در تمامی مسائل شخصی و اجتماعی

لذا ما خیلی باید مواظب و مراقب باشیم که به این دام نیفتیم. جریانات و مسائل روزگار، بالا و پایین‌ها،

فراز و نشیب‌ها یک وقتی [انسان را گرفتار نکند.] چون بالأخره تا وقتی انسان راجع به دیگران حکم می‌کند، خب مسئله مهم [نیست]. ولی یک وقتی جریاناتی به سر خودش می‌آید، قضایایی برای خودش پیدا می‌شود، و چه‌بسا در این قضایا اینکه ضرر متوجه او خواهد شد، باید ببیند آیا حق می‌گوید یا ناحق می‌گوید؟ چه مقدارش حق است چه مقدارش ناحق است؟ باید به این مسائل توجه کند. یک وقت انسان برای دیگران قاضی می‌شود، خب کاری ندارد، حالا بر فرض خیلی رعایت کند و مسائل حُبّ و بُغض را در نظر نگیرد، بتواند [بر اساس حق عمل کند]، ولی یک وقتی جریان برای خود انسان اتفاق می‌افتد، برای منتسبین به خود انسان و برای خانواده انسان، برای رفیق انسان اتفاق می‌افتد، در چنین شرایطی انسان بتواند کاملاً صاف و شفاف بدون هیچ‌گونه جهت‌گیری و بدون هیچ‌گونه اتخاذ رویّه بخواهد به همان اصل و مبنا برسد؛ اینها خیلی کار می‌برد. بزرگان دستوری که می‌دادند این بود که: انسان در هر قضیّه‌ای مراقبت این مطلب را داشته باشد، در این قضیّه اگر انسان مراقبت کرد و حق را واقعاً رعایت کرد، [به نتیجه مطلوب خواهد رسید].

یک وقتی در مجلسی بعد از فوت مرحوم آقا بودیم، شخصی کنار من نشسته بود، رو کرد به من، به‌طوری که کسی نفهمد، چون چند نفر هم چهار چشمی و هشت چشمی داشتند نگاهش می‌کردند. صحبت کردن با ما در آن موقع کفر و شرک و ارتداد و از همه چیز بدتر بود، الآن هم همین‌طور است. الان هم بی هیچی نیست؛ ولی آن موقع چنین مسئله‌ای بود. اگر طرف کفر می‌گفت ـ جداً می‌گویم شوخی نمی‌کنم، یعنی اغراق نمی‌کنم ـ خیلی مسئله‌ای نبود [می‌گفتند] اشتباه کرده است، اما وای! وای! وای! [اگر] یک کسی به ما سلام می‌کرد، دیگر پرونده‌اش تمام می‌شد. یواش رو کرد به من و گفت: «آقا! اصلاً ما با شما نمی‌توانیم صحبت بکنیم. ـ لسان عربی هم داشت ـ خب من می‌دانم حق با شماست ولی حرف نمی‌توانیم بزنیم، صحبت نمی‌توانیم بکنیم!» همین‌طوری ما خندیدیم و هیچی نگفتیم، فقط همین‌طور خندیدیم. آن‌وقت همین شخص، می‌آید و روزگار یکی‌یکی می‌گذرد و می‌رود [و توجهی به این مسئله نمی‌کند].

تو که الآن به من این حرف را می‌زنی، مسئولیّت برعهدهٔ تو است، تو داری این حرف را به من می‌زنی؛ تو که داری به من صریحاً می‌گویی: «حق با شماست ولی من نمی‌توانم با شما صحبت بکنم.» الآن چه بلائی بر سر خودت می‌آوری؟ تو کاری به من انجام نمی‌دهی؛ چون من راه خودم را می‌روم. من الآن راه خودم را می‌روم [اما] تو چه بلائی الان به سر[خود]ت درمی‌آوری که این حرف را به من می‌زنی؟ کار به جایی می‌رسد یک ماه می‌گذرد، دو ماه می‌گذرد، سه ماه می‌گذرد؛ کم‌کم، این «حق با شماست» چه می‌شود؟ کم‌کم تحلیل می‌رود، کم‌رنگ می‌شود، کم‌کم بی‌رنگ می‌شود، سرد می‌شود، خمود می‌شود، آن آتش تبدیل به خاکستر می‌شود، کار به جایی می‌رسد که وقتی من می‌روم از یک جا می‌گذرم او هم می‌آید، راهش را از آنجا برمی‌گرداند که به من سلام نکند. ببینید، آدم به اینجا می‌رسد. آن «حق با شماست ولی آدم نمی‌تواند صحبت

کند»، کم‌کم آدم را به اینجا می‌رساند! چرا؟ چون خشت اوّل کج گذاشته شد، آن خشت نمی‌بایست کج گذاشته بشود، می‌بایست درست باشد، خشت دوّم روی آن آمد، چه کار کرد؟ کج‌تر کرد، مدام زاویه کج شد، رسید به یک‌جا [که] دیوار سقوط کرد؛ دیگر الان دیواری نمانده است، دیگر الان مایه‌ای نمانده است.

مسخ انسان در نتیجه روی‌گردانی از حق

یک جا بود عکس همین بنده خدا را دیدم گفتم: چرا قیافه‌اش این‌طوری است؟! چرا چهره‌اش این‌طوری است؟! واقعاً دلم سوخت، ترحم کردم. این بندگان خدا، همان‌هایی بودند که مثلاً سابق این‌طوری بودند. چرا این‌طور می‌شود؟ اگر تو آن شب که پیش من نشسته بودی و به من می‌گفتی: «حق با شماست» می‌آمدی و روی حرفت می‌ایستادی، چه کارت می‌کردند؟ از فلان شغل بیرونت می‌کردند؟ خب برو بیرون! برو بیرون! تو این‌قدر به خدا توکل نداری، و این‌قدر به خدا معرفت نداری؟ از گرسنگی می‌مردی؟ [اگر] تو را بیرون می‌کردند؟ بیرون می‌رفتی، جا نداشتی؟ تو که خانه داشتی. گیرم جا نداشتی، در خیابان می‌خوابیدی، می‌رفتی در صحن می‌خوابیدی، صحن امام رضا علیه السّلام که بود، در یکی از همین رواق‌هایش می‌رفتی! مگر مرحوم قاضی از نجف نمی‌آمد کربلا و در صحن می‌خوابید؟ تو هم می‌رفتی در صحن امام رضا علیه السّلام می‌خوابیدی؛ ولی خودت را داشتی؛ نفست را داشتی؛ اتّصالت را داشتی؛ حرّیتت را داشتی؛ ارتباطت را داشتی. [اما] الآن چه؟ چرا مسخ شدی؟ چون روی حرفت نایستادی. بله، اگر از اوّل می‌گفتی تو بر باطل هستی و افکارت اشتباه است و تو در نفس و انانیت هستی و [این حرفت را] هم قبول داشتی؛ واقعاً یقین داشتی و اعتقادت بود، مسئلهٔ دیگری بود. اگر واقعاً اعتقادت بود؛ این‌طوری نمی‌شدی. ولی نه، چون اعتقادت نبود، خدا مسخت کرد. عکس الان او را بگذاریم و عکس آن موقع را [کنار هم] بگذاریم نگاه کنیم ببینیم مسخ شده یا نشده است؟! چشم‌ها عوض شده، صورت‌ها دگرگون شده، چرا؟ چون پا روی حق گذاشته، پا روی حق گذاشته است.

زوال عقلانیت در نتیجه مقابله با حق

در اینجا صحبت نفس ناطقه شد و این حرف‌ها پیش آمد. این عقلی که مربوط به نفس ناطقه است، این عقل کم‌کم، از بین می‌رود. آن عقلی که آن شب به من گفت: «حق با شماست» آن عقل نفس ناطقه بود، ولی بعد کم‌کم چه شد؟ همین‌طور کم شد کم شد، همین‌طور یک ولت، یک ولت کم شد بعد از ۲۲۰ ولت تبدیل شد به صفر ولت شد. صفر ولت هم که ظلمت است. حتی یک ولت هم نور می‌دهد، ولی این دیگر صفر شده است و صفر دیگر ظلمت است. همین‌طور هیچ! بیا، برو، بشین، پاشو، این حرف را بگو، آن حرف را نزن، این حرف را بزن، آن را نزن، اینجا را امضا کن و آنجا را امضا نکن، اینجا شرکت کن، در این راهپیمایی برو، در اینجا نرو، [دیگر از خودش اختیاری ندارد]. دیگر آن فهم رفت، آن فهمی که تیز است و تشخیص می‌دهد، آن

دیگر از بین می‌رود.

لذا ما وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم همین دوروبری‌های رسول خدا در زمان [حیاتش] می‌آمدند، می‌رفتند پشت سر پیغمبر فلان می‌کردند؛ رسول‌الله، رسول‌الله می‌کردند، جاء رسول‌الله، جاء رسول‌الله هلهله می‌کردند، ولی وقتی که پیغمبر رفت، اگر می‌ایستادند [معلوم می‌شد که بر حق هستند].

خب تو که در غدیر بودی، تو که صحبت پیغمبر را بودی، تو که دیروز پیغمبر آمد و [می‌گفتند:] انی تارک را با آن وضعش که راه نمی‌توانست برود، دو نفر یکی امیرالمؤمنین و دیگری فضل بن عبّاس آمدند [و حضرت را] گرفتند[1]، تو که همین کلام پیغمبر را دیروز شنیدی، [چرا به آن عمل نکردی؟!] اگر گوش تو عوضی شنید؛ عیبی ندارد، مشکل نداری و گناه هم نداری، ولی گوش تو که شنید، شنیدی که پیغمبر دارد می‌گوید: **انی تارک فیکم**[2] و فهمیدی که منظورش هم کیست؟ همه را فهمیدی، جریان غدیر را فهمیدی، سایر تصریحات پیغمبر را فهمیدی، **انا مدینة علم و علی بابها**[3] را دیدی و شنیدی، اینها همه را شنیدی؛ خیلی خب آمدند یک عده رفتند ابوبکر را انتخاب کردند؛ خب بکنند! قرار است یکی با هاون بر سرش بزند تو هم باید بزنی! چون این زده است هاون را بدید من هم بزنم! چرا؟! چون او زده‌است. عجب! او زده که زده! او دیوانه است تو چرا دیوانه‌ای؟! آقا این دوتا با هاون زدند در مغزشان و مخشان و آمدند من هم می‌خواهم بزنم! عجب الاغی هستی تو! آن دو تا خر هستند، الاغ هستند، دیوانه هستند، مگر تو هم مغزت را از دست دادی؟! آقا این سه نفر برداشتند با این هاون زدند در سرشان، بنده هم نفر چهارم، می‌خواهم بزنم! اینها همین هستند. وقتی می‌بیند که دارد به سقیفه می‌رود، [می‌گوید:] کجا می‌روی؟ سقیفه. چه شده است؟ می‌خواهیم برویم خلیفه انتخاب کنیم. عجب، پس من هم آمدم. خب تو چرا می‌روی؟! او دلش می‌خواهد برود، او اصلاً دلش می‌خواهد خودش را از بالای کوه احد پایین بیندازد، خب به تو چه؟ هزار تا مرض دارد چه و چه دارد، دلش می‌خواهد بیندازد.

الآن در بعضی از کشورها هست این جِسرها و پل‌های بزرگی که از روی رودخانه‌ها می‌زنند. افراد

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۲۳

[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:

این حدیث را احمد بن حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح روایت می‌کند اولًا در ابتدای صفحه ۱۸۲ و ثانیاً در انتهای صفحه ۱۸۹ در جزء پنجم از مسند خود لکن عبارت آن چنین است: قال النبی **انی تارك فیكم الثقلین كتاب الله و اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض** و در تفسیر «الدر المنثور» ج ۶ ص ۷ گوید: و اخرج الترمذی و حسن ابن الانباری فی المصاحف عن زید بن ارقم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: **انی تارك فیكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر كتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض فانظروا كیف تخلفونی فیه.**

[3] کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۳، حدیث ۱۱۵۲، چاپ هند ۱۳۸۴.

می‌رفتند خودکشی می‌کردند. حالا آمدند نرده کشیدند که مردم نروند خودکشی کنند؛ یعنی دولت آمده نرده کشیده است. آقا نرو، خودت را پایین بینداز! حالا یک جوان است، نمی‌دانم آن دختر به او جواب رد داده یا دختر است پسر به او جواب رد داده یا نمی‌دانم پیرمرد است پیرزن جواب رد داده یا پیرزن است و پیرمرد به او جواب رد داده است، خلاصه دیگر هر کسی که جواب رد داده! از آن بالا خودش را پایین می‌اندازد. می‌گویند: آقا، برو خودت را در اطاق حلقه‌آویز کن ولی از آن بالای پل پایین نینداز، آبروی مملکت و کشور می‌رود. اصلاً نرده کشیدند که مردم نروند خودشان را از بالا به پایین بیندازند. توجه کردید؟

حالا این [فرد] دارد به سقیفه می‌رود، تو دیگر چرا می‌روی؟! [می‌گوید] بیا برویم ببینیم؛ آقا! اینجا در سقیفه [چه کار می‌کنند؟] او هم دارد می‌رود! این دوتایی، این سه نفر دارند می‌روند سقیفه، من هم راه بیافتم! عجب، عجب! همه یکی است. تو توقف کن؛ فکر کن، تا ببینی باید بروی یا نباید بروی، کجا می‌خواهی بروی؟ این عقل نفس ناطقه است؛ عقلی است که به‌دنبال احساس، قوای خودش را و توان خودش را از دست می‌دهد؛ و بعد آن احساسات غلبه می‌کند و بعد در یک جریان واقع می‌شود، در یک جریان قرار می‌گیرد و بعد خودش جزو آن جریان می‌شود. تا به حال بیرون از این جریان است، الآن خودش جزو جریان می‌شود و بعد دیگران را هم به همین جریان تشویق می‌کند، نه تنها خودش وارد این چاه و دریا و دره و باتلاق شد، بلکه دیگران را هم دعوت می‌کند که شما هم بیایید، من که رفتم داخل این باتلاق شما هم در این باتلاق بیایید. شما هم بیایید با ابی‌بکر بیعت کنید، شما هم وارد این باتلاق بشوید، شما هم بیایید نمی‌دانم علی را کنار بگذارید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، چهارتا پشت سر علی ماند، همهٔ شما بیایید، شما بیایید. عجب، عجب! پس این نفس ناطقه کجا رفت؟ ماشاءالله، اینها که زمان پیغمبر همه آدم بودند، همه نماز می‌خواندند، چه شد، نفس ناطقه کجا رفت؟ این علم کجا رفت؟ این تشخیص کجا رفت؟ این عقل مایز حق و باطل کجا رفت؟ چرا؟ چون زمان پیغمبر به این [قلب] نرسید، فقط آمد به نماز پیغمبر ایستاد، خیال کرد نماز همه چیز را درست می‌کند. یادتان می‌آید صحبت‌های گذشته را، چه موقع بود[1]؟ چندی قبل راجع به تظاهر به مطلب یا پرداختن به معرفت [صحبت کردیم.]

ما در همان زمان مرحوم آقا هم افرادی را که بودند می‌دیدیم؛ فقط ظاهری از ایشان می‌دیدند، فقط همین! فقط ظاهر را می‌دیدند. فقط [حواسشان به] همین لیوان آب ایشان[بود که] چه زمانی آب می‌خورند؟ تَه آن می‌ماند یا نمی‌ماند! ما می‌دیدیم دیگر! تَه آن می‌ماند یا نمی‌ماند، آقا برویم برداریم! این سبقت می‌گرفت، آن سبقت می‌گرفت که برویم و برداریم. سیبی که می‌خوردند ببینیم از این سیب باقی می‌گذارند یا نمی‌گذارند،

[1]. شرح حدیث عنوان بصری، جلسه ۱۱۶

[مقداری] می‌ماند که برویم مثلاً تَه سیب را برداریم. هیچ فکر نمی‌کرد که این آقا چه دارد می‌گوید، حرفش چیست؟

ملاک رشد در سلوک

وقتی ایشان به من می‌گفت: «این رفقایی که با آنها هستی، فهمشان چقدر زیاد شده است؟» [ما تعجب می‌کردیم] عجب! ایشان می‌گوید: «فهمشان چقدر زیاد شده است.» من از قم که به مشهد می‌رفتم ایشان وقتی سؤال می‌کردند و عبارت ایشان این بود که: «من به حال آنها کاری ندارم» یعنی چه؟ یعنی به آن گریه‌ها که با صدای می‌کنند من کاری ندارم، به آن سجده‌شان کاری ندارم، به آن ذکرشان کاری ندارم، به آن توسلاتشان ـ حال همین است دیگر ـ به خوابشان کاری ندارم، دارد خواب می‌بیند، خواب که سهل است، ما مکاشفه‌هایی آن موقع می‌دیدیم! نه مکاشفه‌های دروغی که بعد از مرحوم آقا درآمد، که من در کتاب نوشتم[1]، آن مکاشفه‌های دروغ، جعّال‌ها و کذّاب‌هایی از خودشان مکاشفه درآوردند که من هم در کتاب نوشتم، آنها نه. همان کسانی که در زمان مرحوم آقا مکاشفه‌های راست و درست داشتند، ما اینها را دیدیم که بعد همهٔ آنها پشتک زدند. توجه می‌کنید؟

لذا مرحوم آقا می‌گوید: «من با حالشان کاری ندارم، فهمشان چقدر است؟» [فلان شخص] درمی‌آید می‌گوید که: «من در خودم این استعداد را می‌بینم که به مقام فنا برسم!» این معلوم است که به اندازهٔ یک دانه گنجشک هم نمی‌فهمد، مغزش این‌قدر هست، هیچ فهم نداری، حالا هرچه بگوید من فلان مکاشفه را دارم، فلان حال را دارم بگوید. هرچه بگوید برای خودش می‌گوید. و بعد هم همین‌طور شد؛ همین برگشت، همین‌ها برگشتند و چه مطالبی راجع به بزرگان گفتند، چه مسائلی گفتند که انسان خجالت می‌کشد و شرم می‌کند که بیاید ببیند چه گفتند و چه نامه‌هایی می‌دادند و در نامه‌هایشان چه حرف‌هایی می‌زدند. اینها همین‌هایی بودند که این حالات را داشتند؟

[مرحوم] آقا به من می‌فرمودند: «رفقای تو در قم فهمشان چقدر اضافه شده است؟ من به حالشان کاری ندارم» توجه می‌کنید؟ بعد می‌دیدیم عجب! مثل اینکه راست می‌گفتند! همه راست بود! آدم می‌ماند واقعاً خیلی عجیب بود! خیلی عجیب بود!

اگر این جریانات اتفاق نمی‌افتاد تا به اصطلاح انسان خودش بعینه و شهود ببیند؛ ما نمی‌توانستیم آن مسائل زمان رسول‌الله را توجیه کنیم. نمی‌توانستیم توجیه کنیم. آخر یعنی چه؟! آقا، طرف تا دیروز پشت سر پیغمبر برای نماز جا می‌گیرد؛ فردای آن روز دنبال ابوبکر می‌رود! عجب عجب! یعنی چه؟! آدم می‌ماند. یعنی

---

[1]. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۶.

اصلاً [انسان] در دستگاه خلقت می‌ماند [که] خدایا این چه موجودی است که درست کردی؟ اسمش آدم است یا الاغ است، یا بینهما متوسطات؟ بالأخره چون مقول به تشکیک است. اسم این را چه بگذاریم؟ این کار دیروزش چیست؟ این کار امروزش چیست؟ بعد می‌بینیم مثل اینکه درست است، بوده و همیشه هم هست، همیشه هم بوده، همیشه هم باید باشد. هر کسی دیگر در فضای خودش و در همان مسائل خودش و در عالم و فهم خودش است.

مهم آن مقدار از نفس ناطقه است که چقدر [در وجود خود] دارد، آن مهم است. والاّ خب بله، فلان چیز را بلد است، فلان قضیّه را بلد است، خب نوار هم بلد است. شما اگر یک کتاب اسفار را داخل یک سی دی بگذارید. آیا چیزی به فهمش اضافه می‌شود؟ فلان چیز این است، این فرمولش این است، این قضیّه‌اش این است.

جایگاه حسن ظنّ به مؤمنین

تلمیذ: نکته‌ای از مرحوم آقا فرمودید که انسان نباید عمل خلاف را توجیه کند؛ پس اینکه در روایت اصالة الصحة داریم که انسان از فرد مومن یک عمل ظاهراً خلاف ببیند را حمل به صحت کند، چه‌طوری جمع می‌شود؟

استاد: بله، [اصالة الصحة] در صورتی است که انسان دیگر به یقین نرسد. اگر یقین کرد، دیگر خلاف، خلاف است. آن [حمل بر صحت] برای این است که هنوز جای احتمال هست. و خیلی هم برای انسان در طول زندگی و در ارتباط با افراد اتفاق می‌افتد. برای خود من هم خیلی اتفاق افتاده است که مثلاً شخصی از من چیزی شنیده است و من در یک حالی بودم و او هم در حال دیگری بوده است. من یک برداشتی می‌کنم، آن وقت این می‌شود برداشت. می‌گویند نباید به برداشت نگاه کنی. باید برسی و یقین کنی و تا وقتی که هنوز می‌توانی، جا دارد برای این که **ضَعْ أَمْرَ أَخِیکَ عَلَی أَحْسَنِه**[1] ـ وقتی که جا دارد ـ انسان از آن طرف مقابل باید پرهیز کند. می‌تواند بگوید شاید به‌خاطر این جهت بوده است. آخر داریم که اگر مؤمنی بتواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت کند و نکند، باز در ایمان او خلل است.[2] [اما] آن [مطلب] در جایی است که برای انسان مسلم شود که شخص خلاف دارد می‌کند، دیگر شوخی‌بردار نیست، جای توجیه نیست [چون] خلاف، خلاف است.

تلمیذ: یعنی لازم است که انسان بپگیری کند تا یقین کند که این خلاف است یا اینکه حمل بر

---

[1] . الکافی، ج ۲ ص ۳۶۲

[2] مصباح الشریعة، ص ۱۷۳:
... و قالَ أُبَیُّ بنُ کَعب إذا رَأیتُم أحَدَ إخوانِکُم فِي خَصلَةٍ تَستَنکِرونَها مِنهُ فَتَأولوها سَبعِینَ تَأوِیلًا فَإن اطمَأنَّت قُلوبُکُم عَلَی أحَدِها و إلّا فَلوموا أنفُسَکُم حَیثُ لَم تَعذِروهُ فِي خَصلَةٍ یَستُرُها عَلَیهِ سبعین [سَبعونَ] تَأوِیلًا فَأنتُم أولَی بِالإنکارِ عَلَی أنفُسِکُم مِنه ...

صحت کند و تحقیق و تفحص نکند؟

استاد: نه، می‌تواند در همان ابتدا حمل به صحت کند. اما بعضی از چیزها اصلاً قابل حمل نیست. یعنی فرض کنید شخصی حرفی زده است، این [حرف] نشان دهندهٔ میزان علمیّت و معرفتش است. این دیگر چیزی نیست که شما بخواهید حمل به صحت و غیر صحت کنید. این نشان می‌دهد که این شخص این است، وزن و وزانش این است، سعه‌اش این است، طاقتش این است، میزان شناختش این است. شما اگر یک حرف خلاف و مطلب خلافی که از یک شخصی دیدید، شخصی که فرض کنید مدعی اجتهاد است، باز هم حمل به صحت می‌کنید؟! [می‌گویید:] نه آقا، این اعلم علماست و اینجا فرض کنید که آب دوغ خورده، حالا دارد این حرف را می‌زند! نه، این چیزی نیست که جای حمل به صحت باشد. اما یک وقتی عملی را دیدید که به حسب ظاهر، عمل صحیحی [به‌نظر] نمی‌آید، و چیزهایی که انسان مشاهده می‌کند و می‌تواند هم حمل به این جهت کند و هم حمل به آن جهت بکند؛ بیاید [این عمل را] حمل به صحت بکند.

مثلاً چندی پیش یک بنده خدایی از رفقا، روی منبر یک حرفی زده بود ـ حالا من بازگو نمی‌کنم ـ خب او یک قصدی داشت که مثلاً آن شخصی که این از او صحبت را نقل کرده است، او چنین مطلبی گفته و [این رفیق هم] یک مقصودی داشت. حالا تعبیری که آورده بود آن تعبیر، تعبیر شایسته‌ای نبود، این درست است؛ ولی آیا خود او هم متوجه این تعبیر بود یا اینکه سبق لسان شده و یک چیزی هم از دهنش می‌پرد. آقا همین [حرف] را یک عده‌ای پیرهن عثمان کردند و این‌طرف و آن‌طرف نامه بزن و با موبایل تماس بگیر، اس‌اس بفرست که ای بر فلان و ای بر چی چی؛ [درحالی که] او می‌گوید: «من اصلاً در این خیال نبودم، من می‌خواستم این [مطلب] را بگویم. خب بله این تعبیر [تعبیر مناسبی نبوده است.]»

خیلی حرف است! این قضیّه به این برمی‌گردد که انسان یک مسئلهٔ [نا مطلوبی] را که می‌بیند، می‌تواند بگوید: آقا طرف سبق لسان کرده از زبانش خارج شده، او قصد و تعمد نداشته که توهین کند. قصد توهین ندارد. او خودش هم خیلی اهل ولاست.

در این موارد و خیلی از موارد [دیگر همینطور است]، من چون خودم در جریان و در ارتباط هستم، می‌بینم. آقا به شما همین را بگویم که: نود و پنج درصد از سوء برداشت‌ها به همین قضیّه برمی‌گردد، چون می‌گویم که من در مسائل و جریانات و مطالب هستم. [می‌گویند:] آقا فلانی راجع به من این را گفته است. [وقتی] من از او سؤال می‌کنم، [می‌گوید:] آقا، چه موقع گفتم؟ بر پدر من، اگر من این حرف را زده باشم، می‌گوید: «از قول [فلانی نقل کرده‌اند!» می‌گوید: آقا من اصلاً چنین چیزی [نگفتم]. [در این صورت] خب می‌توانی بگویی که این نفهمیده است. اینکه الان دارد این‌قدر استیحاش می‌کند، اگر گفته [بود] می‌گوید: «بله من این را گفته‌ام و پایش هم می‌ایستم هرچه هم می‌خواهی بگویی بگو.» اینکه الآن این‌قدر استیحاش می‌کند و خودش هم دارد ناراحت می‌شود، معلوم است آنجا یک اشتباهی رخ داده است؛ یا اشتباه شنیده است؛ یا

[سبق لسانی بوده است].

من می‌گویم آقا! من اصلاً پیش افراد بودم، [وقتی] مرحوم پدرمان دارند صحبت می‌کنند، [شخصی] دارد می‌نویسد، دیگری دارد عوضی می‌نویسد! یعنی دارد عوضی می‌شنود! من [به او] می‌گویم: ـ حالا خوب شد چشمم آنجا افتاد ـ آقا [مطلب] این نیست [که] داری می‌نویسی! [این اشتباه] فردا کار دستت [می‌دهد]، ایشان الان این را گفتند.

حالا او آدمِ خوبی است، درست! امّا عوضی شنیده، آخر کسی هم بشنود و هم بنویسد خیلی فرق می‌کند تا کسی که فقط بشنود. لذا می‌گویم: «باید انسان دقت کند و به هر حرفی نمی‌تواند اعتماد کند»، به‌خاطر همین است. بنده با چشمِ خودم دیدم در مجلسی بودیم مرحوم پدرمان صحبت می‌کردند؛ جلسه عصر جمعه بود، و یک شخصی هم داشت می‌نوشت و او هم آدم خوب و الآن هم هست، خیلی هم مرد موجهی است [اما] دیدم دارد عوضی می‌نویسد، یعنی یک چیز دیگری دارد می‌نویسد، درست عکس آن حرفی که ایشان می‌زدند. [به او] گفتم: «آقا! ایشان این را گفتند، یک وقت چیز نکنید، کار دست می‌دهد.» بعد می‌رود می‌گوید که: «آقا این را گفتند.» عجب! مگر می‌شود؟! بسیاری از اشتباهاتی که دارد انجام می‌شود، بسیاری از خطاها [بخاطر همین اشتباه فهمیدن است].

یک مطلبی ایشان نقل می‌کردند، بنده و بعضی اشخاص دیگر در آن مجلس بودیم؛ هر دوی ما دو برداشت مقابل هم از ایشان برداشت می‌کردیم و الآن دارد آن برداشتی که شده بود در خیلی از جاها ترویج می‌شود، درحالی‌که این اصلاً خلاف بوده است. بفرما!

خب حالا من نمی‌گویم که او قصد و عمد دارد؛ [بلکه] اشتباه می‌فهمد، اشتباه برداشت کرده است. لذا انسان نمی‌تواند اعتماد کند. این [توجیه کردن] برای آن موارد است؛ برای آن مواردی است که انسان می‌تواند حمل به صحت کند، ولی حمل به صحت نکند و این طرف قضیّه را بگیرد.

نتیجه عملی سلوک

بالأخره آخر این تربیت، این تزکیه، نباید یک تاثیری داشته باشد؟! اگر قرار باشد هر کاری که مردم می‌کنند، هر برداشتی که مردم می‌کنند، هر طرز تفکری که مردم دارند، ما هم همان را داشته باشیم؛ خب پس چه فرقی کرد؟ پس این سلوک چه شد؟! اصلاً یکی از دردهای بنده این است که می‌گویم پس این مطالب چه شد؟ پس این مراقبه‌ها چه نتیجه‌ای داد؟ پس این ارتباط با بزرگان، اولیا و این حرف‌ها برای چه موقع شد؟! ما داریم همین کارهایی رو می‌کنیم که مردم عاید می‌کنند! بعضی کارها را حتّی افراد عادی هم نمی‌کنند! پس این چه اثر ملموسی در ما به وجود آورد؟! خب اینجاها قضیّه به درد می‌خورد. حالا نماز شب، فلانی نماز شب می‌خواند. خب اگر ربات را هم کوک کنیم، پا می‌شود می‌خواند، قشنگ بلند می‌شود می‌خواند. اثر این است

که در فکر، در فهم [تحوّل ایجاد شود.]، وقتی ایشان دارند می‌گویند: «فهمشان عوض شده یا نه؟» منظورشان این است: «آیا آن مطالبی که پارسال اگر می‌شنیدند آن موقع حمل به صحت نمی‌کردند، و بر یک کفهٔ ترازو بار می‌کردند، آیا الآن اگر می‌شنوند هم مثل پارسال همان هستند یا نه، تغییر کرده است؟ اگر تغییر کرده پس فهم عوض شده است؛ اگرنه باید بروند یک فکری بکنند.» اینکه نمی‌شود که انسان هم سال گذشته‌اش در یک مرتبه‌ای باشد و هم امسالش در همان مرتبه مانده باشد، پس این یک سال چه شد؟! تو که در یک سال نماز شب می‌خواندی، ذکر می‌گفتی، قرآن می‌خواندی و این حرف‌ها؛ پس چه اتفاقی در این یک سال افتاد؟ و این جای دقت و جای تأمل دارد.

اللَهمّ صلِّ عَلی محمّد و آلِ محمّد